ایمان به خدا

اشوي محبوب

آيا به خدا ايمان داريد ؟

من به ايمان آوردن باور ندارم . نخست اين بايد فهميده شود .

هيچكس از من نمي پرسد : « آيا به خورشيد ايمان داري ؟ آيا به ماه ايمـان داري ؟ » هيچكس آن سؤال را از من نمي پرسد . با ميليونها نفر ديدار كرده ام ، و براي سي سال به هزاران پرسش پاسخ گفته ام . هيچكس از من نپرسيد : « آيا به گل رز ايمان داري ؟ » نيازي وجود نـدارد . تو مي تـواني ببيـني : گل رز آنجاست يا آنجا نيست . فقط اوهام ، نه حقايق ، بايد ايمان آورده شوند .

خدا بزرگـترين تـوهمي است كه بشر خلق كـرده است . از اين رو تو بايد به او ايمان بياوري . و چرا انسان چنين تـوهمي از خـدا خلق كـرده است ؟ بايد نيـازي دروني وجود داشته باشد . من آن نياز را ندارم بنـابراين پرسشي وجـود نـدارد . اما بگذار برايت توضيح دهم كه چرا مردم به خدا ايمان دارند .

يكي از چيزهاي مهم كه بايد فهميده شـود دربـاره ي ذهن انسـان است ذهن هميشه در جستجو ي معنا در زندگي است . اگر معنايي وجود نداشته باشد ، ناگهان به تو اين احسـاس دست مي دهد كه اينجا چه مي كـني ؟ كه بـراي چه زنـدگي مي كني ؟ چرا نفس مي كشي ؟ و چـرا فـردا صـبح دوبـاره بايد از خـواب بلند شـوي و همان كارهاي تكراري را انجام دهي - - چاي ، صبحانه ، همان همسر ، همـان بچه ، همان بوسه ي ساختگي به همسر ، و همان اداره ، و همان كار ، و عصر مي آيد ، و بي حوصله ، بي نهايت بي حوصله ، به خانه باز مي گردي - - چـرا اين كارها را مي كـني ؟ ذهن يك پرسش دارد : آيا در همه ي اين كارها معنـايي وجـود دارد ، يا تو صرفاً يك زندگي گياهي را انجام مي دهي ؟

بنابراين در جستجوي معنا بوده است .

او تـوهم خـدا را خلق كـرده تا نيـازش را به معنا بـرآورده كند . بـدون خـدا ، جهان تصـادفي مي شـود . ديگر آفـرينش خـداي خردمنـدي كه آن را بـراي رشد تو آفريده وجود نخواهد داشت ، براي ترقي تو ، يا براي چيزي . بـدون خـدا - - خـدا را حـذف كن و جهـان تصـادفي است ، بي معـني . و ذهن بـراي زنـدگي بـدون معنا ،صـلاحيت لازم را نـدارد ، بنـابراين تمـام انـواع توهمـات را آفريـده است - - خـدا ، نيروانا ،بهشت ،فردوس ، زندگي ديگر پس از مرگ – و كل سيسـتم را مي سـازد . اما اين يك توهم است ، براي برآوردن يك نياز معين رواني .

من نمي توانم بگويم : « خدا وجـود دارد . » من نمي تـوانم بگـويم : « خـدا وجود ندارد » از نظر من پرسش نا مربوط است . آن پديده اي خيـالي است . كـار من كاملاً متفاوت است .

كـار من به بلـوغ رسـاندن ذهن توست آن چنانكه بتـواني بي هيچ معنـايي زندگي كني ، و هنوز به زيبايي .

معناي يك گل رز چيست ؟ يا يك ابر شناور در آسمان ؟ معنايي وجـود نـدارد اما زيبـايي شـگرفي وجـود دارد . معنـايي وجـود نـدارد . رودخانه جـاري است اما سرشـار از شـادي و لـذت است ، نيـازي به معنا وجـود نـدارد . و تا مگر اينكه يك انسان قـادر باشد بـدون معنا خواسـتن زنـدگي كند ، لحظه به لحظه ،به زيبـايي ، با وجد ، اصلاً براي هيچ نيازي ..... فقط نفس كشيدن كافي است . چرا بايد بخـواهي بـراي چه ؟ چـرا از زنـدگي يك تجـارت سـاخته اي ؟ آيا عشق كـافي نيست ؟ مي خواهي بپرسي كه معناي عشق چيست ؟ و اگر معنايي در عشق نيست ، پس حتماً زندگي تو بي عشق مي شود .

تو پرسش اشتباهي را پرسيده اي . عشق براي خودش كـافي است ؛ نيـازي به هيچ معناي ديگري براي زيبا ساختن آن نيست ، يك شادي . پرندگان در صبح آواز مي خوانند ... معناي آن چيست ؟ كل هستي ، از نظر من بي معني است . و هرچه بيشتر در سـكوت فـرو مي روم و با هسـتي هماهنگ مي شـوم ، بيشـتر روشن مي شود كه نيازي به معنا نيست . آن همانگونه كه هست كافي است .

توهمـات را خلق نكن . زمـاني كه تـوهمي را خلق مي كـني بايد هـزار و يك تــوهم ديگر را بيــافريني تا از آن تــوهم اصــلي پشــتيباني كنند ، زيــرا در واقعيت پشتيباني ندارد .

براي مثال : مذاهبي وجود دارند كه به خدا باور دارند ، و مذاهبي وجود دارند كه به خدا باور ندارند . پس خدا براي مـذهب يك ضـرورت نيست . بوديسم خـدا را باور ندارد ، جينيسم خدا را باور ندارد . پس تلاش كن درك كني ، زيـرا در غـرب آن يك مشكل است . شما فقط از سه مذهب كه همگي در يهوديت ريشه دارند آگاهي داريد : مسيحيت ، يهوديت و اسلام ، همه ي آنها خدا را بـاور دارند . پس تو از بـودا آگاه نيستي . او هرگز خدا را باور نداشت .

من گفته ي اچ جي ولز را در مــــورد بــــودا به يــــاد آوردم . او گفته : « او بزرگترين شخص بي خدا است ، و با اين حـال بزرگـترين با خـدا . » يك شـخص بي خدا ، و با خدا ؟ فكر مي كني تناقضي وجود دارد ؟ تناقضي وجود ندارد . بودا هرگز خدا را باور نداشت ، نيازي وجود نداشت . ماهاويرا خدا را باور نداشت ، اما زندگي اش همچون خدايان بود ....

www.ods.ir